



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی (۱) غافل ز اسرارِ قضا (۲)
زخم خوردی از سیلِ حدارِ (۳) قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان،
این چنین باشد چنین کارِ قضا!

هیچ گل دیدی که خندد در جهان،
کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!

هیچ بختی در جهان رونق گرفت،
کاو نشد مَحْبوس (۴) و بیمارِ قضا؟!

هیچ‌کس دُزیده رویِ عیش، دید
کاو نشد اَوَنگ (۵)، بر دارِ قضا؟!!

هیچ‌کس را مکر و فنِ سودی نکرد،
*پیشِ بازی‌هایِ مگارِ (۶) قضا

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان‌گُند از صدق، ایثارِ قضا

گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند،
در عنایت‌هایِ بسیارِ قضا

جوز (۷) بَشگست و بمانده مغز، روح
رَفَت در حلوا ز انبارِ قضا

آن که سویِ نار شد، بی‌مغز بود
مغزِ او پوسید از انکارِ قضا

آن که سوی یار شد، مَسْعُودٌ (۸) بود
مغزِ جان بگزید و شد یارِ قَضا

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴ *

«وَمَكْرُؤًا وَّمَكَرَاللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.»

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا
بهترین مکرکنندگان است.»

(۱) می‌شدی: می‌رفتی؛ از مصدر شدن به معنی رفتن

(۲) قَضا: تقدیر و حکم الهی

(۳) سِلَاح: جنگ افزار، سلاح؛ سِلَاحِدَار: سلاحدار

(۴) مَحْبُوس: حبس شده، زندانی، بند شده

(۵) اَوْنَك: هر چیز آویخته و معلق

(۶) مَكَّار: حيله‌گر، فریب‌دهنده

(۷) جَوْز: گردو

(۸) مَسْعُود: سعادت‌مند، نیکبخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سلحدارِ قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان،
این چُنین باشد چُنین کارِ قضا!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غیبین^(۹)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا^(۱۰)

(۹) غَبِين: آدمِ سسترای
(۱۰) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و، تیراندازش خداست

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ...»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر
نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

«فضاگشایی با کنترل فکرها صورت نمی‌گیرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کو رَمَد^(۱۱) در وقتِ صیقلِ از جفا

عشق چون دَعوی، جفا دیدن گواه
چون گواهِت نیست، شد دَعوی^(۱۲) تباه

چون گواهد خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

(۱۱) رَمَد: فرار کند.

(۱۲) دَعوی: ادعا کردن

«فضاگشایی هدف نمی‌تواند باشد.»

«فضاگشایی بدست‌آوردنی نیست.»

«تمرکز روی خود»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۱۳) و سَنی (۱۴)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۱۳) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۴) سَنَى: رفیع، بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

«رفتن به گذشته»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یادِ آن هَباست (۱۵)

(۱۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز لَأَقْسِمِ بخوان تا فی کَبَد (۱۶)

قرآن کریم، سورۀ بلد (۹۰)، آیه ۱

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر.»

قرآن کریم، سورۀ بلد (۹۰)، آیه ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم،»

از کَبَدِ فارغ بدم با روی تو
وز زَبَدِ (۱۷) صافی بدم در جوی تو

این دریغها خیالِ دیدن است
وز وجودِ نقدِ خود بُبُردن است

(۱۶) کَبَد: رنج و سختی

(۱۷) زَبَد: کفی که روی مایع ایستد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مُختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

نامیدی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵

ور گشَد آن دیر، هان زنهار تو
وَرِدِ خُود کَن دَم بَه دَم لِاتَّقَنطُوا^(۱۸)

قرآن کریم، سورہ زمر (۳۹)، آیة ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا
تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۱۸) لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲

انبیا گفتند: نومیدی بد است
فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین مُحسِنِ نشاید ناامید
دست در فِتراکِ (۱۹) این رحمت زنید

ای بسا کارا، که اوّل صَعْبِ (۲۰) گشت
بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

(۱۹) فِتْرَاک: تسمه و دَوَالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

(۲۰) صَعْب: دشوار، مشکل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷

گر شود صد ساله آن خام تَرُش
طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهش

گرچه باشد مو و ریش او سپید
هم در آن طفلی خوف است و امید

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟
ای عجب با من کند گرم (۲۱) آن گرم؟

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَمٌ مِّمِّي كَوَيْدِم: لَا تَيَّاسُوا (۲۲)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَيَّاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنَّهُ لَا يِيَّاسُ مِنْ رَوْحِ
اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها
کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کردست طُو (۲۳)
گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا (۲۴)

قرآن کریم، سورہ زمر (۳۹)، آیہ ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم (۲۵)
چون صلا (۲۶) زد، دست‌اندازان رویم

دست اندازیم (۲۷) چون اسپان سیس (۲۸)
در دویدن سویِ مرعای (۲۹) انیس (۳۰)

- (۲۱) كَرْمٌ: درخت انگور، تاک
(۲۲) لَا تَيَاسُوا: نومید مشوید.
(۲۳) طُؤٌ: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی
(۲۴) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
(۲۵) كُوٌّ: گودال
(۲۶) صَلا: دعوتِ عمومی
(۲۷) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
(۲۸) سیس: اسب چابک و تیزتک
(۲۹) مَرَعِيٌّ: چراگاه
(۳۰) أَنَيْسٌ: مونس، همدم، یار
-

فهرست قضا و کنفکان در قرآن

- سوره بقره آیه ۱۱۷
سوره آل عمران آیه ۴۷
سوره آل عمران آیه ۵۹
سوره انعام آیه ۷۳
سوره نحل آیه ۴۰
سوره مریم آیه ۳۵

سورة ياسين آية ٨٢

سورة غافر آية ٦٨

قرآن کریم، سورة بقره (٢)، آية ١١٧

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^ص

«آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: «موجود شو.» و آن چیز موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سورة آل عمران (٣)، آية ٥٩

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^ص

مثلِ عیسی در نزد خدا، چون مثل آدم است که
او را از خاک بیافرید و به او گفت:
« موجود شو.» پس موجود شد.

قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۴۰

«إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«فرمان ما به هر چیزی که اراده‌اش را بکنیم،
این است که می‌گوییم: «موجود شو» و موجود
می‌شود.»

قرآن کریم، سورۃ یاسین (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو» پس موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سورۃ غافر (۴۰)، آیه ۶۸

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ
فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: «موجود شو» پس موجود می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۸۴

وسوسہٴ این امتحان چون آمدت
بختِ بدِ دانِ کآمد و گردنِ زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود

سجدہ گہ را تر کُن از اشکِ روان
کایِ خدا تو وارہانم زین گمان

آن زمانِ کت (۳۱) امتحانِ مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب (۳۲) شد

(۳۱) کت: کہ تو را

(۳۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرَد هر دَمی با بندگان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۳

«نظر کردن پیغامبر علیه‌السلام به
اسیران و تبسم کردن و گفتن که عَجِبْتُ
مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَيَّ الْجَنَّةَ بِالسَّلَاسِلِ
وَ الْأَغْلَالِ»

حدیث

«عَجِبَ رَبُّنَا (أَوْ عَجِبْتُ) مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى
«الْجَنَّةِ فِي السَّلَاسِلِ»

«پروردگارم تعجب می‌کند (یا من تعجب
می‌کنم) از قومی که با زنجیر به سوی بهشت
کشانده می‌شوند.»

دید پیغمبر یکی جُوقی (۳۳) اسیر
که همی بُردند و، ایشان در نَفیر (۳۴)

دیدشان در بند، آن آگاه شیر
می‌نظر کردند در وی زیر زیر

تا همی‌خایید هر یک از غضب
بر رسولِ صدق، دندان‌ها و لب

زهره (۳۵) نه با آن غضب، که دم زنند
ز آنکه در زنجیرِ قهرِ ده‌مَن‌اند

می‌کشاندشان مُوَكَّل (۳۶) سوی شهر
می‌برد از کافرستانشان به قهر

نه فدایی (۳۷) می‌ستاند، نه زری
نه شفاعت می‌رسد از سروری

رحمتِ عالمِ همی‌گویند و او
عالمی را می‌برد حلق و گلو

قرآن کریم، سورہ انبیاء (۲۱)، آیہ ۱۰۷

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

«و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به
مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

با هزار انکار می‌رفتند راه
زیر لب، طعنه‌زنان بر کار شاه

چاره‌ها کردیم و، اینجا چاره نیست
خود دلِ این مرد، کم از خاره (۳۸) نیست

ما هزاران مردِ شیر، اَلْپِ اَرْسَلْنَا (۳۹)
با دو سه عریانِ سستِ نیم‌جان

این چنین درمانده‌ایم، از کژروی‌ست؟
یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟

بختِ ما را بردرید آن بختِ او
تختِ ما شد سرنگون از تختِ او

کارِ او از جادویی گر گشت زفت (۴۰)
جادویی کردیم ما هم، چون نرفت؟

(۳۳) جُوق: دسته، گروه

(۳۴) نَفیر: نوعی از آلات موسیقی، ناله و زاری

(۳۵) زَهْره: جرأت

(۳۶) موکَل: مأمور

(۳۷) فِدایی: فدیّه، مالی که در قبال آزاد شدن کسی پرداخت می‌شود.

(۳۸) خاره: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت

(۳۹) اَلْبِ اَرْسَلان: مرد دلاور، شیردل، شجاع، نامی ترکی است.

(۴۰) زَفْت: درشت و فربه، در اینجا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۲۵۹

بیان آنکہ مجموع عالم، صورتِ عقلِ
کُل است، چون با عقلِ کُل بہ
کڑروی جفا کردی، صورتِ عالم تو را
غم فزاید، اغلب احوال، چنانکہ
دل با پدر بد کردی، صورتِ پدرِ غم
فزاید تو را و نتوانی رویش را
دیدن، اگرچہ پیش از آن نورِ دیدہ
بودہ باشد و راحتِ جان.

کُلِّ عَالَمٍ صُورَتِ عَقْلِ کُلِّ اسْت
کوست بابایِ ہرآنک اہلِ قُلِّ (۴۱) اسْت

چون کسی با عقلِ کُل، کُفرانِ فزود
صورتِ کُل پیشِ او ہم سگ نمود

صلح کن با این پدر، عاقی (۴۲) بهل (۴۳)
تا که فرش زر نماید آب و گل

پس قیامت، نقدِ حالِ تو بُود
پیشِ تو، چرخ و زمین مُبدَل (۴۴) شود

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ^{صَلِّ} وَبَرَزُوا
لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و
آسمانها به آسمانی دیگر، و همه در پیشگاه
خدای واحد قهار حاضر آیند.»

من که صلح دایماً با این پدر
این جهان چون جنت^(۴۵) استم در نظر

هر زمان، نو صورتی و نو جمال
تا ز نو دیدن فرو میرد ملال^(۴۶)

من همی بینم جهان را پُر نعیم^(۴۷)
آبها از چشمه‌ها جوشان مُقیم^(۴۸)

بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من
مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من

شاخه‌ها رقصان شده چون تایبان^(۴۹)
برگها کفزن مثالِ مُطربان

برقِ آینه‌ست لامِع^(۵۰) از نمد
گر نماید آینه تا چون بُود!

از هزاران می‌نگویم من یکی
زآنکه آگندست (۵۱) هر گوش از شکی

پیشِ وَهْمِ این گفت، مژده دادن است
عقل گوید: مژده چه؟ نقدِ من است

(۴۱) قُل: بگو؛ اهلِ قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر
حق را تبیین و تبلیغ کنند.

(۴۲) عاقی: سرکشی و نافرمانی

(۴۳) بهل: ترک کن، واگذار

(۴۴) مُبَدَل: عوض شده، تبدیل شده

(۴۵) جَنَّت: بهشت

(۴۶) مَلال: دلتنگی، افسردگی، رنج و اندوه

(۴۷) نَعیم: نعمت

(۴۸) مُقیم: ساکن

(۴۹) تَایِب: توبه‌کننده

(۵۰) لَامِع: درخشان

(۵۱) آگنده: پُر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۱

«قصهٔ فرزندان عَزِیرِ عَلَیْهِ السَّلَامُ که از
پدر احوال پدر می‌پرسیدند می‌گفت:
آری دیدمش، می‌آید. بعضی
شناختندش، بیهوش شدند بعضی
نشناختند، می‌گفتند: خود مرده داد،
این بیهوش شدن چیست؟»

همچو پورانِ عَزِیرِ اندر گذر
آمده پُرسان ز احوالِ پدر

گشته ایشان پیر و باباشان جوان
پس پدرشان پیش آمد ناگهان

پس بپرسیدند از او کای رهگذر
از عَزِیرِ ما عجب داری خبر؟

که کسی مان گفت کامروز آن سَنَد (۵۲)
بعدِ نومیدی ز بیرون می‌رسد

گفت: آری بعدِ من خواهد رسید
آن یکی خوش شد، چو این مژده شنید

بانگ می‌زد کای مُبَشِّر (۵۳)، باش شاد
وآن دگر بشناخت، بیهوش اوفتاد

که چه جای مژده است ای خیره‌سر (۵۴)؟
که در افتادیم در کانِ شِگر

وَهُمْ را مژده است و، پیشِ عقل، نقد
ز آنکه چشمِ وَهُمْ شد محجوبِ فقد (۵۵)

کافران را درد و مؤمن را بشیر (۵۶)
لیک نقدِ حال در چشمِ بصیر

ز آنکه عاشق در دمِ نقد است مست
لاجرم از کفر و ایمان برتر است

کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست
کاوست مغز و، کفر و دین او را دو پوست

کفر، قشرِ خشکِ رو برتافته
باز ایمان قشرِ لذت یافته

قشرهایِ خشک را جا آتش است
قشرِ پیوسته به مغزِ جان خوش است

مغز، خود از مرتبهٔ خوش برترست
برترست از خوش که لذت‌گُسترست

قرآن کریم، سوره انفطار (۸۲)، آیات ۱۳ و ۱۴

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»

«هر آینه نیکوکاران در نعمتند،»

«وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»

«و گناهکاران در جهنم.»

(۵۲) سَنَد: تکیه‌گاه، پشتیبان، در اینجا به معنی شخصیت معتبر و معتمد است.

(۵۳) مُبَشِّرٌ: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.

(۵۴) خیره‌سر: احمق، ابله، گستاخ

(۵۵) فَقْد: از دست دادن، در اینجا به معنی مفقود است.

(۵۶) بَشِيرٌ: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست (۵۷)
دادِ او را قابلیت (۵۸) شرط نیست

بلکه شرط قابلیت دادِ (۵۹) اوست
داد، لُبِّ (۶۰) و قابلیت هست پوست

اینکه موسی را عصا تُعبان (۶۱) شود
همچو خورشیدی گفش رخشان شود

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۷

«فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»

«عصایش را انداخت، ازدهایی راستین شد.»

صد هزاران معجزاتِ انبیا
کان نگنجد در ضمیر و عقلِ ما

نیست از اسباب، تصریفِ (۶۲) خداست
نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نامدی

سُنَّتِی بنهاد و اسباب و طُرُق
طالبان را زیرِ این اَزْرَقِ (۶۳) تَتَّقُ (۶۴ و ۶۵)

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳

«...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ^ص وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ
اللَّهِ تَحْوِيلًا»

«...در سنت خدا هیچ تبدیلی نمی‌یابی و در
سنت خدا هیچ تغییری نمی‌یابی.»

بیشتر، احوال بر سُنَّت رود
گاه قدرت، خارقِ سُنَّت شود

سُنَّت و عادت نهاده با مزه
باز، کرده خرقِ عادت معجزه

بی‌سبب گر عز به ما موصول (۶۶) نیست
قدرت از عزلِ سبب معزول (۶۷) نیست

ای گرفتارِ سبب بیرون مَپر
لیک عزلِ آن مُسَبِّ ظن مَبر

هرچه خواهد آن مُسَبِّ آورد
قدرتِ مطلق سبب‌ها بردرد

لیک اغلب بر سبب راند نَفَاد (۶۸)
تا بداند طالبی جُستن مراد

چون سبب نبود، چه ره جوید مُرید؟
پس سبب در راه می‌باید پدید

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست
که نه هر دیدار، صُنْعش را سزاست

دیده‌یی باید، سبب‌سوراخ‌گن (۶۹)
تا حُجُب را برگند از بیخ و بُن

تا مُسَبِّب ببیند اندر لامکان
هرزه داند جَهْد و اَکْسَاب (۷۰) و دکان

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنْعِد بر شاهراه تا بماند دورِ غفلت چند گاه

- (۵۷) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده
(۵۸) قَابِلِيَّت: سزاواری، شایستگی
(۵۹) داد: عطا، بخشش
(۶۰) لُبُّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
(۶۱) ثُعْبَان: ازدها
(۶۲) تصریف: دگرگون کردن، تصرّف کردن در چیزی
(۶۳) اَزْرَق: کبود و آبی
(۶۴) تَنُّق: چادر و پرده بزرگ
(۶۵) اَزْرَق تَنُّق: تعبیری است از آسمان آبی
(۶۶) موصول: به وصلت رسیدن
(۶۷) معزول: عزل شده، برکنار شده
(۶۸) نَفَاد: سر آمدن، تمام شدن، جاری شدن، جریان یافتن
(۶۹) سبب سوراخ کُن: سوراخ کننده سبب
(۷۰) اَكْسَاب: کسبها
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

«بقیة قصه آن زاهدِ کوهی که نذر
کرده بود که میوه کوهی از درخت باز
نکنم و درخت نفشانم و کسی را
نگویم صریح و کنایت که: بیفشان، آن
خورم که باد افکنده باشد از درخت»

اندر آن گه بود اشجار (۷۱) و ثمار (۷۲)
بس مُرودِ (۷۳) کوهی آنجا، بی‌شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من
عهد کردم زین نچینم در زمن (۷۴)

جز از آن میوه که باد انداختش
من نچینم از درختِ مُنتَعَش (۷۵)

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۷۶)
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

قرآن کریم، سورۃ الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل
درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید
است.»

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیرِ صرصریست (۷۷)

باد، پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا
الرَّيْحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را
زیر و زبر کند.»

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کاب جوشان زآتش اندر قازغان (۷۸)

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلَايِنِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوَّرِ كَوْنِيَّاتِهِ هَمَانْدِ دِيگِ
دَر حَالِ جُوشِ اسْت.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخر خَجَل؟

این هم از تَأْثِيرِ حَکْمِ اسْتِ و قَدَرِ
چاه می‌بینی و، نتوانی حَذَرِ (۷۹)

نیست خود از مرغِ پَرَّانِ این عجب
که نبیند دام و افتد در عَطَبِ (۸۰)

این عجب که دام بیند هم وَتَد (۸۱)
گر بخواهد، ور نخواهد، می‌فتد

چشمِ باز و گوشِ باز و دامِ پیش
سویِ دامی می‌پَرَد با پَرِّ خویش

(۷۱) أَشْجَار: جمع شجر، به معنی درختان

(۷۲) ثِمَار: جمع ثمر، به معنی میوه‌ها

(۷۳) مُرُود: مخفَّفِ امرود، به معنی گلابی

(۷۴) زَمَن: زمین، زمانِ روانشناختی

(۷۵) مُنْتَعَش: سرزنده، بانشاط، سالم

(۷۶) استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.

(۷۷) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

(۷۸) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

(۷۹) حَذَر: پرهیز کردن، دوری کردن

(۸۰) عَطَب: هلاک شدن، هلاکت

(۸۱) وَتَد: میخ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زَنَد
بر فرازِ چرخ، خرگاہت (۸۲) زَنَد

(۸۲) خرگاہ: خیمه بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سیلِ حدارِ قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان،
این چنین باشد چنین کارِ قضا!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال^(۸۳)

(۸۳) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۸۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۸۴) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۸۵) جو هست سرگین ای فتی^(۸۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۸۵) تگ: ته و بُن

(۸۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۸۷)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۸۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَّيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۸۸) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۸۸) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

جَوَزِ بِشْكَسْتِ وِ بَمَانْدَهٗ مَغزِ، رُوحِ
رَفْتِ دَرِ حَلَوَا زِ اَنْبَارِ قَضَا

آن که سویِ نارِ شد، بی‌مغز بود
مغزِ او پوسید از انکارِ قضا

آن که سویِ یارِ شد، مَسْعُودِ بود
مغزِ جانِ بگزید و شد یارِ قضا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۶

جَوَزْهَآ بِشْكَسْتِ وِ، اَنْ كَاَنْ مَغزِ دَاشْتِ
بَعْدِ كُشْتَنِ، رُوحِ پَاكِ نَغزِ دَاشْتِ

کُشتن و مُردن که بر نقشِ تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه شیرین است، او شد نازدانگ
و آنکه پوسیده است، نبود غیر بانگ

آنچه با معنیست، خود پیدا شود
و آنچه پوسیده است، آن رسوا شود

رُو به معنی کوش، ای صورت‌پرست
ز آنکه معنی، بر تنِ صورت، پَرست

همنشینِ اهلِ معنی باش تا
هم عطا یابی و، هم باشی فتی

جانِ بی‌معنی در این تن، بی‌خلاف
هست همچون تیغِ چوبین، در غلاف

تا غِلاف، اَندر بُود، با قیمت است
چون بُرون شد، سوختن را آلت است

تیغ چوبین را مَبَر در کارزار
بنگر اوّل، تا نگرده کار، زار

گر بُود چوبین، برو دیگر طلب
وَر بُود الماس، پیش آ با طَرَب

تیغ، در زرّادخانه اولیاست
دیدن ایشان، شما را کیمیاست

جمله دانایان همین گفته، همین
هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِین

این دانایان برای همه جهانیان رحمت و برکت هستند.

گر اناری می‌خری، خندان بخر
تا دهد خنده ز دانه او خیر

ای مبارک خنده‌اش، کو از دهان
می‌نماید دل، چو دُرّ از دُرّجِ جان

نامبارک خنده آن لاله بود
کز دهان او، سیاهی دل نمود

نارِ خندان، باغ را خندان کُند
صحبتِ مردانت، از مردان کُند

گر تو سنگِ صخره و مرمر شوی
چون به صاحبِ دل رسی، گوهر شوی

مهرِ پاگان در میانِ جان، نشان
دل مدهِ اِلّا به مهرِ دلخوشان

کویِ نومیدی مَرُو، اومیدهاست
سویِ تاریکی مَرُو، خورشیدهاست

دل تو را در کوی اهل دل گشَد
تن تو را در حبس آب و گل گشَد

هین غذایِ دل پده از همدلی
رُو بجو اقبال را از مقبلی

(۸۹) نَغز: خوب، مرغوب، لطیف

(۹۰) ناردانگ: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه

(۹۱) فَتی: جوانمرد

(۹۲) کارزار: جنگ و نبرد

(۹۳) زار: خراب و نابسامان

(۹۴) زرادخانه: کارگاه اسلحه‌سازی

(۹۵) دُرّ: مروارید

(۹۶) دُرَج: صندوقچه جواهر

(۹۷) خندۀ لاله: کنایه از مردم سیاهدل و تیره‌باطن

(۹۸) دلخوش: شادمان و خرّم

(۹۹) همدلی: یکرایی، هم‌جهتی، هم‌اندیشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشتد به بی‌جهاتت (۱.۱)

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثباتت (۱.۲)

(۱.۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۱.۲) ثبات: پایداری، پابرجا بودن

مجموع لغات:

- (۱) می‌شدی: می‌رفتی؛ از مصدر شدن به معنی رفتن
- (۲) قضا: تقدیر و حکم الهی
- (۳) سیلح: جنگ افزار، سلاح؛ سلحدار: سلاحدار
- (۴) محبوس: حبس شده، زندانی، بندشده
- (۵) اونگ: هر چیز آویخته و معلق
- (۶) مگار: حيله گر، فریب‌دهنده
- (۷) جوز: گردو
- (۸) مسعود: سعادت‌مند، نیکبخت
- (۹) غبین: آدم سست‌رأی
- (۱۰) خدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا
- (۱۱) رمَد: فرار کند.
- (۱۲) دعوی: ادعا کردن
- (۱۳) حبر: دانشمند، دانا
- (۱۴) سنی: رفیع، بلندمرتبه
- (۱۵) هبا: مخفف هباء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۱۶) گبَد: رنج و سختی
- (۱۷) زبَد: کفی که روی مایع ایستد.

- (۱۸) لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.
- (۱۹) فِتْرَاك: تسمه و دَوَالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.
- (۲۰) صَعْب: دشوار، مشکل
- (۲۱) كَرْم: درخت انگور، تاک
- (۲۲) لَا تَيَاسُوا: نومید مشوید.
- (۲۳) طُو: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۲۴) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۲۵) گُو: گودال
- (۲۶) صَلا: دعوتِ عمومی
- (۲۷) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۲۸) سیس: اسب چابک و تیزتک
- (۲۹) مَرَعی: چراگاه
- (۳۰) اَنیس: مونس، همدم، یار
- (۳۱) کت: که تو را
- (۳۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۳۳) جُوق: دسته، گروه
- (۳۴) نَفیر: نوعی از آلات موسیقی، ناله و زاری

- (۳۵) زَهْرَه: جرأت
- (۳۶) مَوَكَّل: مأمور
- (۳۷) فِدَائِي: فِديه، مالی که در قبال آزاد شدن کسی پرداخت می‌شود.
- (۳۸) خَارَه: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت
- (۳۹) اَلْبُ اَرْسَلَان: مرد دلاور، شیردل، شجاع، نامی ترکی است.
- (۴۰) زَفَت: درشت و فربه، در اینجا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها
- (۴۱) قُل: بگو؛ اهلِ قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.
- (۴۲) عَاقِي: سرکشی و نافرمانی
- (۴۳) بَهْل: ترک کن، واگذار
- (۴۴) مُبَدَل: عوض شده، تبدیل شده
- (۴۵) جَنَّت: بهشت
- (۴۶) مَلَال: دلتنگی، افسردگی، رنج و اندوه
- (۴۷) نَعِيم: نعمت
- (۴۸) مُقِيم: ساکن
- (۴۹) تَائِب: توبه‌کننده
- (۵۰) لَامِع: درخشان
- (۵۱) اَگْنَدَه: پُر

- (۵۲) سَنَدٌ: تکیه‌گاه، پشتیبان، در اینجا به معنی شخصیت معتبر و معتمد است.
- (۵۳) مُبَشِّرٌ: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.
- (۵۴) خیره‌سر: احمق، ابله، گستاخ
- (۵۵) فُقِدَ: از دست دادن، در اینجا به معنی مفقود است.
- (۵۶) بَشِيرٌ: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.
- (۵۷) مُبَدِّلٌ: بَدَل کننده، تغییر دهنده
- (۵۸) قَابِلِيَّةٌ: سزاواری، شایستگی
- (۵۹) داد: عطا، بخشش
- (۶۰) لُبٌّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۶۱) تُعْبَانٌ: ازدها
- (۶۲) تَصْرِيْفٌ: دگرگون کردن، تصرف کردن در چیزی
- (۶۳) اَزْرَقٌ: کبود و آبی
- (۶۴) تَتَّقُ: چادر و پرده بزرگ
- (۶۵) اَزْرَقٌ تَتَّقُ: تعبیری است از آسمان آبی
- (۶۶) مَوْصُولٌ: به وصلت رسیدن
- (۶۷) مَعْزُولٌ: عزل شده، برکنار شده
- (۶۸) نَفَادٌ: سر آمدن، تمام شدن، جاری شدن، جریان یافتن
- (۶۹) سَبَبٌ سَوْرَاخُ كُنٌ: سوراخ‌کننده سبب
- (۷۰) اَكْسَابٌ: کسب‌ها

- (۷۱) أَشْجَارٌ: جمعِ شجر، به‌معنی درختان
- (۷۲) ثِمَارٌ: جمعِ ثمر، به‌معنی میوه‌ها
- (۷۳) مُرُودٌ: مخفَّفِ امرود، به‌معنی گلابی
- (۷۴) زَمَنٌ: زمین، زمانِ روانشناختی
- (۷۵) مُنْتَعَشٌ: سرزنده، بانشاط، سالم
- (۷۶) اسْتَتْنَا كُنَيْدٌ: ان‌شاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.
- (۷۷) صَرَصَرٌ: باد سرد و سخت، باد تند
- (۷۸) قَازِغَانٌ: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۷۹) حَذَرٌ: پرهیز کردن، دوری کردن
- (۸۰) عَطَبٌ: هلاک شدن، هلاکت
- (۸۱) وَتَدٌ: میخ
- (۸۲) خَرِغَاهُ: خیمه بزرگ
- (۸۳) ذُو دَلَالٍ: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۸۴) حَدِيدٌ: آهن
- (۸۵) تَغٌ: ته و بُن
- (۸۶) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۸۷) بَسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۸۸) نَفْحَتٌ: دمیدم
- (۸۹) نَغَزٌ: خوب، مرغوب، لطیف
- (۹۰) نَارِدَانِگٌ: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه

- (۹۱) فَتَى: جوانمرد
- (۹۲) کارزار: جنگ و نبرد
- (۹۳) زار: خراب و نابسامان
- (۹۴) زرّادخانه: کارگاهِ اسلحه‌سازی
- (۹۵) دُرّ: مروارید
- (۹۶) دُرّج: صندوقچهٔ جواهر
- (۹۷) خندۀ لاله: کنایه از مردم سیاه‌دل و تیره‌باطن
- (۹۸) دلخوش: شادمان و خرّم
- (۹۹) هَمْدَلی: یکرأیی، هم‌جهتی، هم‌اندیشی
- (۱۰۰) مُقْبِل: نیک‌بخت، صاحب‌اقبال
- (۱۰۱) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۹) ثُبَات: پایداری، پابرجا بودن